



در همبستگی با مبارزه مردم علیه حاکمیت سفارتخانه ایران در هلند توسط چپگرایان ایرانی و هلندی تصرف شد



حاکمان ستمگر همواره ادعا خواهند کرد که اعمال ایشان در جهت نیکی و صلح می باشد، چه شبلی تحت سلطه پینوشه باشد، چه آرژانتین و اروگوئه زیر حکومت ژنرالها، چه اسپانیای فرانکو، چه روسیه استالین... لیست جنایتکارانی که به قتل و شکنجه متوسل می شوند تا نظام حکومتی شان تداوم یابد سر درازی دارد

اما به زودی نام دیگری از این لیست خط خواهد خورد

آنها هیچ حقی نسبت به کشور ایران ندارند، و چه برسد نسبت به ساختمان و زمینی که هزاران کیلومتر دورتر از دولت هلند اجاره کرده اند. ما این زمین را اشغال کرده ایم و ما و دیگران بازان را تکرار خواهیم کرد و نه تنها پشت در سفارتخانه های ایران بلکه داخل کشور نیز، تا آن روزی که سقوط دیکتاتوری را جشن بگیریم

تعیین سرنوشت و یافتن راهی به سوی خوشبختی را دارید

مردم حق گردهمایی دارند تا اندیشه های خود را بیان کنند، تا دینی برگزینند یا اصلا دینی انتخاب نکنند. دولتهایی که به خشونت علیه مردمان خود متوسل می شوند تا سیاستهای خود را بر مردم تحمیل کنند و تا آنجا پیش می روند که پلیس اخلاق برای تحمیل سیاستهای متعصبانه حکومتی تشکیل می دهند، بسان عتیقه ای متعلق به دورانهای گذشته می مانند

ما قاطعانه در مقابل طرح اقدامات دخالت جویانه اسرائیلی-آمریکایی ایستاده ایم. چنین دخالتی موجب مرگ ورنج بسیار خواهد گشت و حتی مخالفان رژیم خود را ناچار می بینند تا از حکومت دفاع کنند تا آنکه به تماشای نابودی سرزمینشان بنشینند. در صورت «موفقیت» چنین طرحی، خاک باستانی ایران همچون عراق به یک پایگاه نظامی بدل خواهد شد که در عرصه آن سربازان و پیمانکاران عطش آمریکا برای نفت، پول و سلطه گری منطقه ای را سیراب خواهند کرد

و تقلب می شود، و روحانیان مخالف و معترض یا زندانی می شوند یا به طرق دیگر وادار به سکوت می گردند

ترس پارناویایی نظام حاکم از روزنامه نگاران بسیار رسوا کننده است. از آنجایی که حکومت ایران روزنامه نگاران خارجی را از هر گونه گزارشی به جز پوشش مراسم های تبلیغاتی برگزار شده توسط حکومت منع کرده است، و بیش از هر کشور دیگری روزنامه نگاران خود را به زندان افکنده، این پرسش پیش می آید که حاکمان به جز حکایت عیان دیکتاتوری، اعدام دسته جمعی و شکنجه سعی در پنهان کردن چه چیزی دارند؟

شاید برای مخفی کردن بد رفتاری با دانشجویانی که توسط اوپاش مورد ضرب و شتم قرار گرفته و گشته شدند، از دانشگاه اخراج گشتند و از ایران ممنوع الخروج شده اند؟ یا شاید برای پنهان کردن دستگیری و آزار مادران داغدار که در غم از دست دادن فرزندانشان نشسته اند و دیگر مادرانی که جویای سرنوشت صدها فرد ربوده شده، شکنجه شده و ناپدید شده می باشند

شاید حاکمان در تلاشند تا میلیونها دلار حاصل از درآمد نفت را که به جیب سپاه پاسداران به عنوان پاداشی برای ایجاد رعب و وحشت و وادار کردن شهروندان به اطاعت از حکومت ریخته شده پنهان کنند

شما خوشبختانه شجاعت، استحکام و ابتکار از خود نشان دادید. حتی با وجود روزنامه نگاران زندانی، اینترنت و تلفن قطع شده، شما راههای متفاوتی برای بازگو کردن جنایات حاکمان برای جهان یافتید و به اعتراض به حکومت ایشان ادامه دادید

ما ایرانیان و غیر ایرانیان در کنار هم ایستاده ایم برای پشتیبانی از یک اصل ساده: که شما، یعنی مردم ایران- و نه دولت و نه روحانیت ونه آمریکاییها- حق

بدون کوچکترین خشونتیی از جانب تظاهر کنندگان پایان یافت. شعارهایی که تظاهرات کنندگان در داخل سفارت می دادند عبارت بودند از: "آزادی برای ایران، سرنگون باد جمهوری اسلامی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد، زنده باد سوسیالیزم، جمهوری اسلامی با هر جناح و دسته سرنگون باید گردد، زنده باد آزادی"

آنها به محض ورود به سفارت پرچم جمهوری اسلامی را پائین کشیده زیر پا له کرده و به آتش کشیدند و پرچمی را که روی آن عکس ندا بود به جای پرچم ایران به احتزاز در آوردند. در ورودی سفارت را با زنجیر قفل کرده بودند تا از ورود پلیس جلوگیری کنند. سفارت هم در داخل را قورا قفل کرده بود تا نتوانند وارد داخل سفارت شوند.

بیانیه تصرف کنندگان سفارت که خطاب به مردم ایران منتشر شده است به شرح زیر می باشد:

امروز ما زمین متعلق به سفارت ایران در لاهه را به تصرف خود در آوردیم برای ابراز همدردی با شما مردم ایران. شما مردمی که در ماههای اخیر شاهد چنان درجه ای از بی رحمی و ددمنشی از سوی «حاکماتان» بودید که جهان را از نا مشروع بودن حکومت یک بار و برای همیشه آگاه ساخت

جهان به نظاره نشسته است، و برای اقدام برخاسته است. راهپیمایان ایرانی در استکهلم، پاریس، لاهه و برلین که هر روز بر تعدادشان افزوده می شود به معترضان داخلی پیوسته اند تا در صحن سفارتخانه های ایران در خارج جنایات رژیم را محکوم کنند

در این به اصطلاح «جمهوری اسلامی»، نامزدهای انتخابات توسط حاکمان دستچین می شوند، در انتخابات تخلف

جمعی از مخالفان دولت ایران وارد محوطه بیرونی ساختمان سفارت این کشور در هلند شدند و پرچم جمهوری اسلامی را پائین کشیدند.

پلیس هلند از بازداشت ۱۰ نفر در این رابطه خبر داده و گفته است که این رویداد بدون درگیری و به صورت مسالمت آمیز پایان یافته است.

پیش تر مخالفان دولت ایران در جریان برگزاری کنسرت موسیقی «صلح و امید» در روتردام هلند برای دقایقی آن را متوقف کرده و شعارهای سیاسی سر داده بودند. پلیس سوار هلند می گوید که از ملیت و قصد این افراد هنوز اطلاعی ندارد اما ویدیو قرار گرفته در شبکه های اجتماعی نشان می دهد که وارد شدگان به محوطه سفارت ایران به زبان فارسی شعار سر می دهند.

سفارت ایران در هلند در رابطه با این رویداد توضیحی ن داده است.

در همین حال سازمان پناهندگی پریم در گزارشی که در این مورد منتشر کرده به نقل از سخنگوی وزارت خارجه ی هلند در روزنامه ی تلگراف که پرتیراژترین روزنامه هلند است، نوشته است: "آنها بعد از آنکه پرچم جمهوری اسلامی را به پائین کشیدند آنها زیر پا لگدمال کردند سپس پرچم جمهوری اسلامی ایران را آتش زدند. ... براساس قوانین بین المللی دولت هلند مسئول محافظت از سفارتهای خارجی است و اگر خسارتی به سفارت وارد شود باید دولت هلند هزینه آنرا بپردازد. ... هدف آکسیون اعتراض به سرکوب خشونت بار دولت ایران برعلیه تظاهر کنندگان در ایران بود." بنابر این گزارش این حرکت از جانب تعدادی از جوانان و دانشجویان هلندی و چهار نفر از ایرانیان فعال سیاسی صورت گرفته است و هدف آکسیون اعلام همبستگی و دفاع از مبارزات مردم ایران و اعتراض به سرکوب جنایت کارانه جمهوری اسلامی بوده است. این آکسیون



کارگران اراک برای مبارزه آماده می شوند

خبرگزاری هرانا: بیش از ۱۵۰ کارگر شرکت صنایع اراک به دلیل عدم پرداخت حقوق شش ماهه اخیر و معرفی تعدادی از آنها به بیمه بیکاری در آستانه بازنشستگی و اجرا نشدن تعهدات کارفرما معترضند و قصد تجمع در برابر نهاد ریاست جمهوری را دارند. بنابر گزارشگران هرانا، مهمترین دلیل اعتراض بسیاری از کارگران شرکت صنایع اراک این است که اکثر آنها تا سه سال آینده بازنشسته خواهند شد اما کارفرما در اقدامی نادرست آنها را به بیمه بیکاری معرفی کرده است. کارگران به بیمه بیکاری سبب خواهد شد که کارگران در موعد مقرر بازنشسته نشوند و برای بازنشستگی آنان مشکلاتی ایجاد شود که این خواست کارگران نیست. همچنین در طول شش ماه اخیر، این ۱۵۰ کارگر هیچگونه دستمزد و مزایایی دریافت نکرده اند.

یکماه بی خبری از فعال حقوق بشر

خبرگزاری هرانا - از سرنوشت سمیه اجاقلو، فعال حقوق بشر بیش از یک ماه است که هیچ اطلاعی در دست نیست. بنا به اطلاع گزارشگران هرانا، از سرنوشت سمیه اجاقلو، فعال حقوق بشر که در پی یورش های سازمان یافته ۱۱ اسفندماه و سناریو سازی بر علیه فعالان حقوق بشر در ایران بازداشت شده است، علیرغم پیگیری مستمر خانواده هیچ گونه اطلاعی در دست نیست. شایان ذکر است خانم اجاقلو که در تاریخ ۱۳ اسفندماه از سوی نیروهای امنیتی در اصفهان بازداشت شده است تنها یکبار به صورت تلفنی از محل نامعلومی در شهر تهران با خانواده خود تماس گرفته است. لظرن به یادآوریست در راستای سناریوی دستگاه امنیتی برای فعالین حقوق بشری خاصه همکاران مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران در طی دو ماه گذشته دست کم ۴۱ تن در ایران بازداشت شده اند.

اعتصاب غذای معلم زندانی سخنگوی کانون صنفی معلمان

محمود بهشتی لنگرودی، سخنگوی کانون صنفی معلمان، از صبح روز چهارشنبه ۱۸ فروردین ماه به اعتصاب غذای نامحدود دست زده است. بنا به گزارش هرانا، این اعتصاب غذا در اعتراض به شرایط ناگوار معلمان دربند منجمله رسول بدایقی، محمد داوری و هاشم خواستار صورت می گیرد. شایان ذکر است در حال حاضر چهارده روز از اعتصاب غذای رسول بدایقی عضو دیگر کانون صنفی معلمان ، در زندان اوین می گذرد. محمود بهشتی نیز با اعتصاب غذای کامل خویش، به او پیوسته است

مرگ زندانی سیاسی بلوچ در زیر شکنجه؟

شیرمحمد شه بخش یکی از زندانیان سیاسی بلوچستان به دلایل نامعلومی در بازداشتگاه اداره اطلاعات زاهدان جانباخت. این در حالی است که طی هفته های گذشته زندانی دیگری نیز در این بازداشتگاه جان خود را از دست داد. در حال حاضر وضعیت سایر بازداشت شدگان در این بازداشتگاه نگران کننده ارزیابی می شود.



از خمیر خام تا نان برشته

متن زیر از مصاحبه کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل های کارگری با محمد عبیدی پور برگرفته شده است. فراز و نشیبها و دست آوردهای سندیکای کارگران خباز زیر فشارها و تهدیدات جمهوری اسلامی و تلاش برای خود سازماندهی از پایین حاوی درس های بسیاری در راه مبارز طبقاتی است. خلاصه ای از نکات مهم این مصاحبه در زیر آمده است.

محمد عبیدی پور: ... این که ما در سال ۷۳ اومدیم پیش قدم شدیم برای تشکیل سندیکای کارگران خباز. در سال ۷۳، ۳ نفر هیات موسس شدیم. ما اطلاعیه دادیم. ثانویا به ثانویا میرفتیم و اطلاع میدادیم. بالاخره ما موفق شدیم در اون زمان برای اولین بار ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر رو جمع کنیم. از وزارت کار، پروانه ی ثبتش را گرفتیم. نه به اسم سندیکا، به اسم انجمن صنفی کارگران خبازی های سقز و حومه. اون زمان اداره کار می خواست سندیکا فقط یک سندیکای فرمایشی باشه. ولی با توضیحاتی که محمود صالحی برای مجمع ارائه داد، مشخص شد که خواست ما برای تشکیل این سندیکا چیست. مطالبات اولیه ی کارگران: دستمزد، بیمه و ماندگاری در یک ثانویا. قبلا کسانی مثل ما، کارگری روزمزد بودیم، یعنی هرروزامکان داشت جای باشیم. اگه کسی سر کار نمیرفت، فلان کارگرو که زاپاسه، اسمش زاپاسه می بردن که کار بکنه. ولی بعد از تشکیل سندیکا، اینا همش برچیده شدن. ما امدیم در اولین قدمی که برای کارگران برداشتیم، کارگاه به کارگاه برای بیمه رفتیم. اول با سازمان تامین اجتماعی صحبت کردیم، گفتیم بیاید این کارگران را بیمه کنید. آنها هم بالاخره بعد از چند جلسه با ما همکاری کردن. ما خودمون به نفر، دو نفر در روزهای تعطیلون با اونها هماهنگی کرده بودیم. در اولیای کار سندیکا،حتا تا شش، هفت ماه تعداد به سی نفرهم نرسید. بعد از شش ماه، دیگه تعداد اعضا زیاد شد، حق عضویت ها زیاد شدن، حداقل در عرض شش ماه تا به سال نونستیم ما حداقل ۱۸۰ نفر، ۲۰۰ نفر عضویت داشته باشیم. بعدن هم بیشتر شد. حدودن تا ۶۵۰ نفر ما عضو داشتیم. ولی متاسفانه به دلیل اینکه بعدن این قراردادهای سفید امضا و این ها اومد، از اون شدت فعالیت کاسته شد و موقعی که ما در سال ۸۰ توسط اداره ی کار و اداره ی اطلاعات و بافشار کارفرماها، ما را از

سندیکا بیرون کردن، از اون وقت کارگران از فعالیت اعضای جدید سندیکا راضی نیستند. دستمزد، افزایش داده شد، قرارداد دسته جمعی بستیم؛ در این قرارداد دسته جمعی، اول سطح حقوق ها را به حداقل دستمزد افزایش دادیم، و برای سال بعدش که رقتیم قرارداد بستیم، دیگه بر اساس سطوح مزدی که هر سال از طرف شورای عالی کار اعلام می شود ، ما هم دستمزد جدید مبین می کردیم. حالا بالاترین دستمزد را در سطح ایران، کارگران خباز سقز دریافت می کنن. به عنوان نماینده ی کارگر، ما می رفتیم، اونجا کارفرماها هم اتحادیه داشتن: اتحادیه های خبازها، اونجا نماینده شونو می فرستادن، با هم جر و بحث می کردیم و بعد از به ماه دو ماه درگیری و این ور و اون ور و حتا حرفای رکیک می زدن، بعد از دوماه درگیری نماینده ی اونجا امضا می کرد، ما هم- نماینده ی کارگر- امضا می کردیم و بعد از امضای پیمان دسته جمعی یک نسخه از آن نزد سندیکا و یک نسخه دیگه نزد اتحادیه خبازان و یک نسخه دیگه به اداره کار جهت اطلاع می فرستادیم. ما موقعی که به توافق نمی رسیدیم، می اومدیم کارگرا را جمع می کردیم و اون تعداد عضو می بودن، اطلاعی می دادیم، می رقتیم در ثانویا ها بهشون اطلاع می دادیم، می گفتیم اقا فردا راس فلان ساعت در سندیکا جلسه ست. می اومدن اون جا، می گفتیم ما برای دستمزد می توافق نرسیدیم، اهاکار شما چیه؟ کارگرا می گفتن به اولتیماتوم بدید، به چند روزی فرصت بهشون بدید، اگر این توافقو نپذیرن، این قرارداد دسته جمعی رو نپذیرن کارفرماها، ما اعتصاب می کنیم. دست از کار می کشیدیم، اینا هم همیشه وحشت از اعتصاب داشتن. دولت بهشون فشار می آورد، می گفت اگر اینو نپذیرید، کارگرا اعتصاب کنن، من سهمیه ی ثانویا ها تونو قطع می کنم. آرد بهتون نمی دم. دیگه ما موقع می شدیم به اون شیوه قرارداد را به امضا برسانیم. خوشبختانه، در اون مدتی که ما با این کارگرا بودیم، اون اعتماد رو به دست آورده بودیم. کار آموزشی هم کردیم برائشون. جلسه ها گذاشتیم برائشون توضیح دادیم، کارگر چیه، قانون کار چی می گه، تا با حداقل های حقوق خودشون آشنا بشن و در قدم اول بتونن اینها رو به دست بیان . موقعی که هیئت مؤسس شدیم، با این دید رقتیم اون جا که ما نماینده ی کارگران می شیم و به دفتر و دستکی برای خودمون راه میاندازیم. از طریق این می تویم ما اون جا کارگرا رو با احقاق حق شون، حق شون رو بگیریم؛ و خودمون هم به حق داشته باشیم و دیگه کار ثانویا نکنیم. ولی محمود(صالحی) گفت این طرز تفکر شما مجمع تعیین می گردد و اجرای آن مربوط

وب سایت ویکی لیکز (WikiLeaks) پنج آوریل ۲۰۱۰ (شانزدهم فروردین ۱۳۸۹) فیلمی از کشتار غیر نظامیان عراقی توسط سربازان آمریکایی منتشر کرد.

در این ویدئو تیراندازهای آمریکایی را سوار بر دو هلی کوپتر آپاچی می بینیم که در حومه بغداد دوازده غیرنظامی را می کشند و دو کودک را زخمی می کنند. دو نفر از کشته شدگان عکاس رویترز و راننده اش هستند که دوربین به دوش دارند و تیراندازهای آمریکایی به تصور این که آنها اسلحه آربی جی حمل می کنند به سوی آنها شلیک می کنند. وب سایت بی بی سی با توجه به کیفیت بالای این ویدئوی فحده دقیقه ای احتمال می دهد این ویدئو واقعی باشد، هر چند وزارت دفاع و ارتش آمریکا تا کنون درمورد آن اظهار نظر نکرده اند.

در زمان وقوع این اتفاق در دوازدهم ژوئیه ۲۰۰۷، ارتش آمریکا ادعا کرده بود تمام کشته های این حمله نیروهای شورشی ضد عراقی بودند. حال آن که با افشای این ویدئو می بینیم نه تنها کشته شدگان شهروندان عادی هستند، بلکه هیچ فعالیت مشکوکی انجام نمی دهند و تیراندازهای آمریکایی در حالی شروع به تیراندازی می کنند که هیچ خطری آنها را تهدید نمی کند.

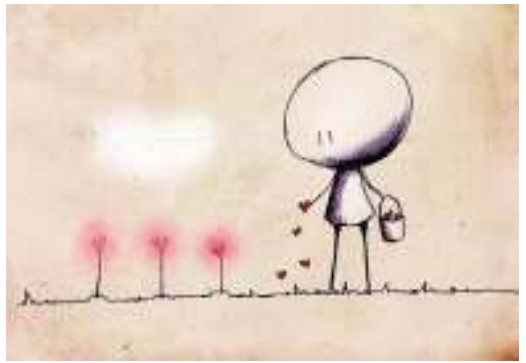
صرف نظر از انگیزه حمله کنندگان و شکل این حمله، گفتگویهای بین تیراندازان شکل می گیرد نیز هولناک است. در دقیقه نه این ویدئو می بینیم یکی از تیراندازهای آپاچی از فرماندهنش برای شلیک به افرادی که تلاش می کنند زخمی ها را از آمبولانس قرار دهند درخواست فرمان تیر می کند و پس از رد شدن درخواستش با او اصرار می کند مجوز شلیک را صادر کند. مجوزی که به مجروحان خودشان قربانی این حمله می شوند.

در دقیقه چهارده می بینیم لحظاتی پس از حمله هواپیما، نیروهای زمینی آمریکایی در صحنه حاضر شده اند. وقتی یکی از سربازان آمریکایی دو کودک زخمی شده را پیدا می کند و می خواهد آنها را به درمانگاه آمریکاییها ببرد، به او دستور می رسد بهتر است به جای این کار کودکان را به پلیس عراق تحویل دهد و بقیه کار را به آنها بسپارد.

در این حال یکی از تیراندازها در کمال خسردمی می گوید تقصیر خود عراقیها است که کودکان را به منطقه جنگی می آوردند.

یورش نظامی آمریکا به عراق به نام دموکراسی و به کام کمیاتی های بزرگ اقتصادی، صدها هزار کشته و میلیون ها مهاجر بر جای گذارده است. آنچه در عراق روی می دهد نقض هر روزه حقوق بشر، پایمال شدن روزمره ی زندگی شهروندان، و تاخت و تاز ارتش های خصوصی و دولتی آمریکایی از یکسو، و جریانات بنیادگرای اسلامی و عوامل جمهوری اسلامی از سوی دیگر است.

درس بزرگ عراق برای کشورهای همسایه ما آشکار است. جامعه ای که خود سرنوشت خود را تعیین نکند، دیگران خود سرنوشت را رقم خواهند زد. دیگرنی که ذره ای علاقه به سرنوشت انسانها ندارند، بلکه چاه های نفت، بازارهای بزرگ مصرفی، مواد خام و هر چه که به سود تبدیل شود را هدف گرفته اند.



به اعضای هیئت اجرایی آن است، اساسنامه ای که ما در سندیکا تعیین کردیم همان اساسنامه است، اما کار ما آگاهی به کارگران و اجرای اساسنامه بود، من توضیح دادم که باید کارگران را از مسائل درون تشکیلات آگاه کرد. ولی حال کارگران را از مشکلات سندیکا مطلع نمی کنند، چون کسانی که در بستر قدرت هستند به آن اعتقاد دارند که با نامه نگاری به مسئولان دولت می توانند مشکلات کارگران را حل کنند. از سال ۸۰ که ما رفتیم، آن موقع یک قرارداد دسته جمعی با نماینده کارفرما امضا کردیم و قراردادی بستیم. هر سال در اولین روز فروردین حقوق کارگران خبازافزایش پیدا کنه. ولی از سال ۸۰ که به اجرا گذاشتیم و دستمزدهامون را گرفتیم، از آن موقعی که ما رفتیم پیمان دسته جمعی منعقد نشده. هر سال ۶ الی ۷ ماه از حقوق کارگران را می خورند. برای مثال امسال در برج ۷ در مهرماه امسال دستمزد کارگران افزایش یافته ولی قراردادی که ما بستیم باید هر سال از اول فروردین دستمزدها افزایش پیدا می کرد. حالا این هیئت مدیره این کار را نکرده ما حالا این را داریم با تمام قدرت پیگیری می کنیم و به کارگران گفتیم اولین لطمه ای که این ها به شما وارد کردن مسئله دستمزدهاست بایستی واقعا با کارگها صحبت کنیم به آن ها درباره انتخابات آگاهی میدیم تا بروند در انتخابات شرکت کنن. همین امسال کارگران اعتراض کردند که چرا دستمزد ما افزایش داده نشد و هیئت مدیره را موظف کردند که مجمع عمومی تشکیل دهند. مجمع عمومی تشکیل شد و در مجمع مصوب کردند که هیئت مدیره از طرف کارگران به اداره کار شکایت کنن. اما به دلیل اینکه هیئت مدیره با اداره کار مناسبات می کرد دنبال دستخواستی که داده بودند نرفتند و بعد کارگران انفرادی طرح دعوی کردند و حال ده ها کارگر رسماً» از کارفرمای خود شکایت کرده و ما از طرف انجمن دفاع از کارگران اخراجی برای آنان فرم تهیه کردیم و به آنان گفتیم که در زمان تشکیل جلسه ای خود کارگران قبول کنند، از طرف انجمن دفاع از کارگران اخراجی بدون هیچ هزینه ای نماینده به

نظام سرمایه داری همان است هرچه باشد برای کارگران فرقی نمی کند. در دوره خاتمی که دوره اصلاحات بود سرکوب شدیم در زمان خاتمی بود که به کارگران خاتون آباد حمله کردند و تعدادی از آنان را تنها به خاطر مطالبه کار کشتند و در زمان خاتمی بود که به صفوف کارگران سقز در اول ماه مه ۸۳ حمله کردند و تعداد زیادی از کارگران را دستگیر و زندانی کردند. در دوره رفسنجانی که سازندگی بود دستگیر شدیم به ما کارگران تیراندازی شده از کارگران تعدادی اعلام شدند، (جمال چراغ ویسی در اول ماه مه دستگیر شد و بعد از مدتی به اتهام شرکت در اول ماه مه اعدام شد) در دوره خاتمی هم همینطور هیچ فرقی به حال معیشت کارگران نکرده است از چندین سال پیش تا به حال به کارگران ظلم می شود و تا نظام سرمایه داری هست این ظلم ادامه داره. با عوض شدن مهرها آسمان سرمایه داری عوض نخواهد شد بلکه آسمان سرمایه داری در تمام دنیا یک رنگ است.

ما در سال ۱۳۷۵ درخواست تعاونی مسکن کردیم ۴ سال طول کشید و هنوز زمینی وجود نداشت. به این خاطر سندیکا تصمیم گرفت که در جلو درب دخانیات تجمع کنند. ما برای اولین بار در تاریخ شهر سقز زنان و بچه ها را سازماندهی کردیم و در جلو درب دخانیات تجمع کردیم. این اولین تجمعی بود که با خانواده های خود در یک مکان دولتی ایستاده بودیم. سال ۱۳۸۱ مجمع تشکیل شد و ۹ نفر از کارگران خیاب خود را کاندیدا کردیم که در نتیجه همه حضار به ما رای دادند و تعاونی بعد از یک ماه به تصرف ما درآمد. ما فعالیت خود را شروع کردیم و در مدت یک سال و نیم توانستیم کاربری مسکونی برای زمین ها بگیریم. زیاد زحمت کشیده شد. زمین ها را قطعه بندی و آماده سازی و جدول کشی کنیم خیابان هایش را مشخص کردیم. حالا هم همان شهرک تحویل مردم شده و ساخت و ساز در آن شده یک سری کارگران زمین هاشون را فروختند به قیمت های کم و کم و یک سری هم به قیمت های بالا، یک سری خانه ساختن و یک سری دنبال وامی هستن مسکن شان را بسازند. اسم آن را شهرک ۱۱ اردیبهشت گذاشتیم. یعنی روز جهانی کارگر. (۱۱ گولان) سندیکا مراسم ۸ مارس را برگزار نکرده است. اما ما خودمان و با کمک زنان شهر این کار را انجام دادیم. من اعتقاد به برابری زن و مرد دارم. زن ها بخش اعظمی از جامعه را تشکیل میدن، دوش دوش مردان هستن، در کار خونه سهم هستن، بیشترین کار را زنان انجام میدهند ولی حقوق نمیگیرن، من احقاق حقوق اونهارا خواستارم. امیدوارم به روزی به حقوق خود برسند

نبرد برای دموکراسی

بهزاد کاظمی

دوستانی که موفق به خواندن آن مطلب نشده اند میتوانند با مراجعه به این لینک

http://www.eteheadesocialistha.com/Moassessan./۰۹_۷_2/HTML.htm

نسخه ی آخری نوشتار را مطالعه فرمایند.

نکته ی دوم این است که آن مطلب برای جدل، نقد یا حتا آغاز بحث میان طیف افراد و نیروهای چپ و سوسیالیست نوشته نشده بود. هدف اصلی آن نوشتار توضیحی کوتاه پیرامون معضل های سیاسی و تاریخی جامعه استبدادی ایران برای جوانان مبارز و کوشش برای یافتن راه کارهای دموکراتیکی بود که از طرف مردم «عادی» در نبردهای خیابانی مطرح شده بود. به ویژه نسلی که از تجربه ی انقلاب ۱۳۵۷ بی اطلاع مانده و به خاطر اتفاقاتی که در روند انتخابات دوره ی دهم ریاست جمهوری اسلامی رخ داد، به مبارزه ی سیاسی روی آورده بود. در آن مقطع زمانی، هدف از ارائه این بحث، افشای راه کارهای «بالایی» و «لیبرالی» و تمرکز بر روی جنبه ی «برنامه ی» دموکراتیک از سلسله مطالبات جنبش سوسیالیسم از پایین بود تا ارائه یک برنامه ی خاص و جامع که دربرگیرنده ی مجموعه ی خواستههای دموکراتیک، حداقل، انتقالی و حداکثر «برنامه سوسیالیستی» باشد. یعنی انگیزه و هدف، تنها ارائه گزینه ای دموکراتیک، راگیر و عملی برای حل موانع تاریخی جامعه ی استبدادی ایران بود. افزون براین، باید تأکید کرد که در شرایط فعلی، جنبش سوسیالیستی ایران فاقد یک برنامه ی منسجم و کارساز متکی بر راهکار روشن و راهبرد انقلابی و دگرگون کننده است. برنامه ای که همه ی سوسیالیستهای انقلابی ایران را متقاعد و مجاب کرده باشد وجود ندارد. اصولاً یکی از دلایل پراکندگی طیف سوسیالیستهای انقلابی ایران دقیقاً ناشی از این ناروشنی و ناهمگونی برنامه ای و راهبردی است. به این موضوع بازخواهیم گشت. بهرحال، از رفیق امید پهرنگ که کوشیده است در نقد نوشتار فوق موارد متعددی از مسائل مورد بحث و مناقشه در جنبش سوسیالیستی ایران را مطرح کند تشکر میکنم و سعی خواهد شد تا در سلسله یادداشت های «نبرد برای دموکراسی» به برخی از نکته ها و ایرادهای وارد شده از سوی ایشان و سایرین پرداخته شود.

به باور گرایشی از سوسیالیست های انقلابی حل مساله و چگونگی دموکراتیزه کردن جامعه ی استبدادزده ی ایران با مبارزه برای تشکیل مجلس موسسان متکی بر شوراهای و ارگان های خودسازمانده مردمی گره خورده است. من خود را متعلق به این گرایش می دانم. بدین سان، نوشتار «مبارزه برای دموکراسی و ضرورت تشکیل مجلس موسسان»، را تهیه و در اختیار نشریه «خیابان» (شماره ۱۳ به تاریخ ۱۱ تیرماه ۱۳۸۸) گذاشتم. طرح این مبحث اما برای برخی از خوانندگان پرسش هایی را برانگیخت و مورد تأیید یا نقد عده ای دیگر قرار گرفت. از جمله، یکی از رفقا به نام امید پهرنگ، در آن هنگام، مطلبی در نقد آن مقاله و دیدگاه نوشت که حاوی نکات بسیار مهمی بود. از آن تاریخ نزدیک به ده ماه است که می گذرد. پهر روی، از منظر سیاسی/تاریخی، بحث پیرامون این مبحث هیچگاه کهنه نمی شود. البته با نمایان شدن بیشتر ماهیت ضددموکراتیک رهبری جنبش موسوم به سبز و ناکارآمدی اغلب سازمان ها و حزب های سیاسی متعلق به طیف «اپوزیسیون چپ» ضرورت پرداختن به آن پرسش ها و نقدها بیش از گذشته لازم و ضروری شده است. متأسفانه به خاطر مشکل ها و گرفتاری های متعددی که طی این مدت برایم رخ داد تاکنون فرصت و توان لازم برای پاسخگویی به ایرادهای ایشان را نداشتم.

پیش از پرداختن به نکات و ایرادات وارد شده به آن مقاله لازم به توضیح دو نکته است. نخست این که مطلبی که در نشریه خیابان چاپ شده بود به تاریخ ۱۰ تیرماه ۱۳۸۸ نوشته شده و به خاطر وضعیت بحرانی و خطیر آن دوران با عجله و بدون ویرایش لازم تهیه گردیده و برای نشریه «خیابان» ارسال شده بود. در آن هنگام من براین باور بودم که دوستان مسئول نشریه «خیابان» کار ویرایش نهایی آن نوشتار را انجام خواهند داد. متأسفانه آن مطلب به صورت ویرایش نشده به چاپ رسید. من البته بعداً متن ویرایش شده را همراه توضیحی کوتاه برای رفیق امید پهرنگ فرستادم. با این توضیح کوتاه، باید اشاره کنم که جدا از چند اشتباه تایپی و ویرایشی، هنوز کل مضمون و جوهر آن نوشتار را درست ارزیابی می کنم.

تجربه های سازمان یابی خود، پیکار و همبستگی خود را برای انتشار در خیابان بنویسید

نظرات خود را جهت بهبود انتشار خیابان برای ما ایمیل کنید

خیابان را به دوستان خود معرفی کنید



در به تصویر کشیدن زنان تبعیت می کند. کهن داستان غیرت و ناموس. زن سرکش و نافرمان زنی که مستقل است،

ادامه در ص ۴

زنان در آرمانشهر تلویزیون جمهوری اسلامی

که این زن بازتاب ایدئولوژی جمهوری اسلامی نسبت به حدود آزادی زنان است. زنی که سی سال تلاش برای ساختن با شکست مواجه شده است. فقط کافست نگاهی اجمالی به آمارهای دولتی بیندازید و یا از آن هم آسانتر به همین زنان معمولی اطرافتان نظری بیافکنید. چندانای از ما شبیه زنان جام جم هستیم؟

سیمای ایران از فرمول هایی نخ نما

نوروز امسال نیز چون هر سال صدا و سیما کوشید آرمان شهر جمهوری اسلامی را به تصویر کشد. اگر بگویم زنان به تصویر درآمده و ایده ال این آرمانشهر حداقل نیم قرن از زانگی که امروز در خیابان ها خطوط مقدم جبهه ضد دیکتاتوری را اشغال کرده اند عقب ترند، سخنی به گزاف نگفته ایم. سربال های تلویزیون دولتی در به تصویر کشیدن زن نهایت احتیاط را به خرج می دهند چرا

به مرد نیازی ندارد، نمی خواهد ازدواج کند یا جفتش را خود برمی‌گزیند، احتمالا تنهایی سفری به خارج داشته و اتفاقا از انواع و اقسام عقده‌ها رنج می‌برد. این زن یا باید در طول داستان متحول (بخوانید فتح) شود یا در نهایت تادم و شکست خورده به آخر خط می‌رسد. اما زن ستمدیده و دم برنیاورده پیروز است. حال یا مادر است یا کسی که در به در در رجستجوی جفتی است که او را برگزیند. اوست که پیروز است، همسر و فرزندان دارد، خانواده دارد و دربرپرتو آن به امنیت و آرامش می‌رسد.

نقش دلخواه جمهوری اسلامی برای زن این است که در پرده‌های مختلف بازتولید نقش‌های جنسی و جنسیتی زنان را با رنگ و لعاب مختلف اکران می‌کند. این‌ها فرمول‌های پیش‌نوشته‌ای است که آزمایش آن سی سال است به خطا رفته، گاه‌گاه ترکیبات را تغییر می‌دهند و محصول را با کمی اغماض نه به عنوان زن مقبول که تجدیدی می‌پذیرند. اگر در برنامه‌های گذشته زن استقلال اقتصادی و کار خود را فدای حفظ کبان خانواده می‌کرد و می‌پذیرفت در خانه بماند و خانه‌داری کند در حالی که در واقعیت همان سال‌ها نیز زنان بسیاری خارج از خانه کار می‌کردند و سعی در حفظ شغل و استقلال خود زیر فشارهای خردکننده داشتند. چند سال بعد با افزایش فشارهای اقتصادی و بالا رفتن آمار زنان تحصیل کرده و خانواده‌ای که دیگر کار مرد کفاف خانواده را نمی‌داد با ظهور زنان کارمند در برنامه‌های سیمای مواجه بودیم گرچه زنان بسیاری یا سرپرست خانواده بوده یا یکی از ارکان اقتصادی آن به شمار می‌آمدند اما تلویزیون باز هم برای آنان نقشی حاشیه‌ای قابل بود. با روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد بار دیگر تعاریف سنتی از کار زنانه - کار خانگی و کار مردانه - کار بیرون وارد میاحات دولت و رسانه‌ها شد که این تغییر نگرش را به خوبی در سریال‌هایی که در بهترین ساعات شب پخش می‌شوند و به قولی گل برنامه‌هاست را به خوبی شاهدیم. امسال زن‌ها کار می‌کنند اما در خانه کاری به جز کار خانه برای درآمد اما در خانه کار بیرون تقبیح می‌شود به شکلی مذبحانه، داستان دختر عقیفه و کارفرمای هیز و حوادث بی‌آن. خاله زنگی تصویر غالب کار این زنان است گرچه تلاش شده بر جنبه‌های مثبت آن تکیه شود. زنانی که فقط به فکر راه انداختن مراسم عروسی اند. معمولا سطح شور پایینی دارند. بشور و بیز هم از آن‌ها جدایی ناشدنی است، گرچه دیگر دین زُست مردانی که در خانه ظرف‌ها خشک می‌کنند تکراری شده است. بچه البته بارها در این دیالگ‌ها چسب زندگی قلمداد می‌شود، زنان یا بچه دارند یا در حال درمان ناباروری هستند. در تصمیم‌گیری‌های مهم در صحنه‌های تلویزیونی هم همچنان، هر کار متغلاانه‌ای زنانه و هر اقدام کسنگرانه‌ای مردانه قلمداد می‌شود. زن‌ها مدام در حال داد و فریادند انگار به تصویر کشیدن زنی منطقی بدون داد و فریاد در مخیله حضرات نمی‌گنجد. برای خواهر کوچک که خواستگار پیدا می‌شود خانواده‌ای وارد بحران می‌شود. بدن زن خود از بزرگترین معضلات است حتی بعد از این که خوب کادویچ شد باز هم حق تکان اضافی ندارد. و پایان جشن تولد خانواده‌ای دیگر، عروس خانم بنده و کیلم! و نوروز امسال نیز همه چیز به خوبی و خوشی به پایان می‌رسد!!!



جایگاه انسان در جهان

کامران نیبری

۱- مقدمه:

نظری و عملی جنبش سوسیالیستی از مارکس به بعد با دستاوردهای فلسفی و عملی جنبش «اکولوژی عمیق» است که با نوشته‌های هنری دیوید تورو شروع و در آثار فلسفی آرنس نائس بارور می‌شود. مارکس اوضاع وجودی انسان مدرن را با از خودبیگانگی از جامعه و طبیعت و در نتیجه از جوهر واقعی خویش مشخص کرده است. از نظر او انسان به عنوان نوعی حیوان اجتماعی در جامعه بورژوازی نه واقعا اجتماعی است و نه امکان دستیابی به امکانات بالقوه خود را دارد. نزد مارکس، انقلاب سوسیالیستی فرآیندی است که طی آن انسان بر از خودبیگانگی غلبه می‌کند و ماهیت انسانی اش شفاف و شکوفا می‌شود. اما اساس کار مارکس در زمینه درک، نقد و تحول انقلابی روابط اجتماعی است. بررسی، نقد و برنامه‌ای برای تحول انقلابی روابط بشر با سایر طبیعت در آثار زندگی او برجسته نیستند. کار ارزشمند جان بلامی فاستر و پال بورکت و دیگران که به مستند کردن توجه ژرف مارکس به مسئله رابطه بشر با طبیعت می‌پردازد عمدتا درعکس العمل به گرایشاتی در جنبش محیط زیست و اکولوژی است که خود را ضد مارکس می‌دانند. از جانب دیگر همین نوشته‌ها فاصله وسیعی را که بین تیزبینی‌های مارکس و معضلات کنونی جامعه بشری در رابطه با طبیعت وجود دارد نشان می‌دهند. عدم شفافیت نظری رابطه انسان با

طبیعت، آن چه من «جایگاه انسان در جهان» می‌نامم، باعث دو اشتباه بزرگ در جنبش سوسیالیستی شده است. اولی، که کم‌تر زیان بار بوده است، این فرض است که مسئله رابطه انسانی با طبیعت خود به خود در گذار به سوسیالیسم حل خواهد شد. این اشتباه از همان نوع اشتباهی است که تا چندی پیش ادعا می‌کرد که مسئله زنان نیز خود به خود در گذار به سوسیالیسم حل خواهد شد. به این ترتیب نقد استالینیسم به سیاست فاجعه بار صنعتی شدن شوروی در رابطه با محیط زیست و اکولوژی گسترش نیافت. اشتباه زبان بارتر پذیرش عام مفهوم «مبارزه علیه طبیعت» است. سرچشمه این نظر پذیرش جهان بی‌بی انسان گرای رنسانس توسط مارکسیست هاست. متفکرین رنسانس عملا انسان را جایگزین خدا کردند و وظیفه تاریخ را جامه عمل پوشانیدن به ظرفیت بی حد او دانستند. از این رو، گفتن سوسیالیستی بر این بوده است که در اقتصاد با برنامه طبیعت بهتر و بیشتر در خدمت انسان در خواهد آمد.

در تقابل دیدگاه انسان محور تمدن غرب، هنری دیوید تورو و جنبش «اکولوژی عمیق» بینش طبیعت (اکولوژی) محور را مطرح می‌کنند. تورو، که هم‌زمان مارکس زیست، علاوه بر نقد روابط تجاری زمان خود، آزادی را با «طبیعت دست نخورده» مترادف قرار داد. آرنس نائس و جورج سشنز پلانفرم ۸ ماده‌ای اکولوژی عمیق را پیشنهاد کردند که بعدا به آن خواهیم پرداخت. اما این متفکرین تحلیل شفاف

ادامه دارد





زنان باز هم زیر سایه پدر خوانده ها

سپهر مساکتی

در سالهای اخیر و نه چندان دور با قوت گرفتن مبارزات و فعالیت های زنان در ایران برای احقاق حقوق خود به یک باره مسئله زنان مسئله مهم بسیاری از مردان گروه ها و سازمان ها و دسته های سیاسی بود. هر یک از این سازمان ها و رسته ها و دسته ها به نحوی از مسئله زنان در ایران حرف زدند. مردانی که خود تا دیروز مسئله زنان را مسئله رهنمایی جامعه بورژوازی می دانستند و مبارزه برای آزادی زنان را فرعی تحقق جامعه آرمانی خود می دانستند جامعه مردسالاری را از تن به در آوردند و امروز در جلسات و مینتگ های در خصوص مسائل زنان گاها از خود زنان حضور فعالانه تری دارند. می توان حتی برخی از آنها را در هیئت فمینیست های دو آتسه ای تصور کرد.

از سوی دیگر نهاد دگرچس گرایی اجباری، شما بخوانید مردانی در برابر مردان سطور بالا، که از نهادهای مدنی، فشار از پایین، چانه زنی از بالا، دموکراسی قدم به قدم، حرف می زدند هم در تلویزیون ها سخنرانی ها و یا نشریات خود مسئله زنان را جزوه مسائل درجه یک خود مطرح می کردند. شما را به اظهار نظرات بسیاری از این مردان در خصوص اینکه جنبش اخیر در خدمت احقاق حقوق زنان است و نقش زنان در جنبش زنانه، زنان در صف اول مبارزه ارجاع می دهد. در این نوشتار قصد تحلیل و نقد اظهارات و اعتقادات هیچ یک از این گروه ها نیست. شاید باید مطرح شدن مسایل زنان در ایران را در هریک از دسته ها و رسته های مردانه راست و چپ را گامی به پیش در جهت احقاق حقوق زنان دانست که حتما به نظر نگارنده چنین است. اما از سوی دیگر گمانه هایی را هم باید جدی گرفت. آیا دوباره زنان این بار با مسایل و مباحثشان باز پیاده نظام مقاصد مردسالاری چه مردسالاری راست و چه چپ نمی شوند؟ آیا در بسیار از می میتینگ ها و سخنرانی های آقایان مسئله زنان تنها برای جلب مخاطب بیشتر، و رنگ و لعاب مدرن بودن مطرح نمی شود؟ هر یک از ما بسیاری از این مردان خوش سخن را که امروز مسئله زنان زنان می

کنند را می شناسیم که به محض ترک سالن سخنرانی دوباره ماسک ها را به گوشه ای پرت میکنند و تبدیل به عضوی فعال در نهاد مردسالار دگرچس گرایی اجباری می شوند، کسانی را که تفاوت فمینیسم موج اول را با سوم تشخیص نمی دهند را می شناسیم که به راحتی در این خصوص نسخه صادر میکنند.

نگارنده بر این عقیده نیست که فقط زنان حق مطرح کردن مسائل خود را دارند، ماجرا بر سر زناتی است که بهتر از هر کسی می توانند بر ستمی که به واسطه زن بودن بر آنها وارد شود بدون مدیریت مردان سخن به میان بیاورند اما به واسطه نقش همزیستیک مردانه دگرچس گرایی اجباری در گلو خفه می شوند، تازه اگر زناتی به این بازی راه داده می شوند یا جایزه میگیرند و تمجید و احترام می شوند زناتی هستند که قرار است نقش چهره و ابزاری برای گرفتن عنوان آزادی خواهانه و مهره ای برای تایید ذی نفع بودن این نهادهای مردانه گردد، و در عین حال مسایل زنان را کاتالیزور در جهت منافع خود کنند.

زنان در میدانی که همه از حقوق آنها حرف می زنند هنوز هم نقش بی صدایان و حاشیه نشینان را ایفا می کنند و اگر عرصه ای برای مطرح کردن مسائل خود می بینند عرصه ای است که از برخی حقوق صوری حق حضانت کودک لایحه حمایت از خانواده بگویند. عرصه ای که در چالش با نهاد کلان سیاسی مخالف این آقایان قرار دارد و طبیعی است از این منظر مطرح کردن این مباحث در واقع پاشنه آشیل دیکتاتوری اسلامی است و هر رسته حزب و گروه اپوزیسیون از آن حمایت میکند، جایزه می دهد، تمجید می کند اما کسی صدای زناتی را که از آزادی های بی قید و شرط جنسی، مبارزه با نهاد دگر چس گرایی اجباری در هر شکلی، ستم های خرد در حیطه زیست روزمره حرف می زنند در جایی پر رنگ و تشویق و حمایت نمی کنند، گویی مسئله زنان در ایران زمانی مسئله هست که فقط به سوی نهادهای کلان سیاسی حاکم نشان برود. ستم در حوزه ی خصوصی ستم در میدان های اجتماعی، مسائل زنان همجنس گرا غایبان بی حامی این جنبش هستند یا دست کم کم رنگ. بر خلاف

بیانیه مطبوعاتی

کارزار تدارک دادگاه بین المللی برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰

رژیم جمهوری اسلامی از ابتدای به دست گرفتن قدرت در ایران، سرکوب مردم و کشتار مخالفان و نیروهای انقلابی و آزادی خواه را در دستور کار، و سیاست محوری حاکمیت خود قرار داد.

جمهوری اسلامی، بیدرتنگ پس از انقلاب بهمین، زندانیهای سیاسی را بار دیگر بیا کرد و دستگاه سرکوب را چنان گسترده که پاسخ هر صدای مخالف، زندان و شکنجه و مرگ بود. رژیم، کشتار را با حمله به ترکمن صحراء، خوزستان و کردستان آغاز و در سال ۱۳۶۰، در یورش وسیع به نیروهای سیاسی ده ها هزار تن از فعالین احزاب و سازمانها و گروهها را دستگیر کرد و بسیاری از آنان را پس از شکنجه به قتل رساند. قتل مخالفان رژیم در زندان در سال های نخستین، نقطه آغازینی بود نیز آن دسته از زندانیان سیاسی را که از کشتارهای سال های نخستین جان به در برده بودند قتل عام کرد، و در بی آن، کشتار را از زندان به سطح عادی جامعه کشید و با ربودن و کشتن نویسندگان و روشنفکران و تداوم عملیات تروریستی در خارج از کشور، ابعاد تازه ای از دانشی خود را به نمایش گذاشت. اما روند این سیاست تباهی به همینجا خاتمه نیافت و سرکوب زنان، دانشجویان و کارگران پس از آن، چهره مخوف تازه ای از یکی از استبدادی ترین حکومت های جهان کنونی را آشکار ساخت. هم اکنون نیز سرکوب و شکنجه و تجاوز و کشتار در سطح وسیعی از سوی رژیم جمهوری اسلامی در جامعه ما در جریان است و مقاومت و ایستادگی نیز در برابر آن، از سوی مردم در ابعاد میلیونی به چشم میخورد.

در تمام این سالها، خانواده های قربانیان جنایات رژیم، در پیشگاه افکار عمومی آزادخواه جهان به «دادخواهی» برخاسته اند و خواهان افشای حقایق این جنایتها بوده اند.

در پی چنین خواستی، بخشی از خانواده های قربانیان جنایات جمهوری اسلامی در سی سال گذشته، بر آن هستند، در یک کارزار جهانی، رژیم جمهوری اسلامی را به جرم جنایت علیه بشریت در یک دادگاه مردمی که خود برگزار می

کنند به محاکمه بکشند. هدف این کارزار، تشکیل دادگاهی است برای رسیدگی به اعدام های دسته جمعی و گسترده سال های اولیه دهه ۶۰ و بعد از آن، به ویژه قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷

برای پیشبرد این کارزار که خواست اکثریت توده های مردم ایران و به ویژه خانواده های جان باخته گان دهه شصت است، به همسنگی و همکاری همگانی، به ویژه یاری رسانه های جمعی نیاز دارند.

در ده دسامبر ۲۰۰۹، کارزاری که از حدود دوسال و نیم پیش از سوی بخشی از بازماندگان قربانیان رژیم آغاز شده است، رو به مردم و افکار آزادی خواهان جهان اعلام موجودیت کرد.

اسامی و شماره تلفن سخنگویان کارزار در کشورهای مختلف

- ایمان شیرعلی ۰۰۴۹۱۵۷۴۸۹۹۰۹
- لیلا قلعه بانی ۰۰۴۶۷۳۹۱۳۴۸۹
- رخشنده حسین پور ۰۰۴۹۱۷۸۲۱۲۳۴
- اکرم بیرواند، ۰۰۳۱۶۴۴۵۴۱۱۳۰
- داریوش افشار ۰۰۴۴۷۸۰۱۹۷۹۴۱۲
- پهروز پرتو ۰۰۴۶۷۳۶۸۴۰۸۹۲
- بابک رحیمی ۰۰۴۶۷۰۸۲۶۰۵۶۵
- احمد موسوی ۰۰۴۶۷۳۶۹۸۱۲۰۲
- سوسن بهار ۰۰۴۶۷۳۲۱۵۷۵۷
- ایرج مصداقی ۰۰۴۶۷۳۶۹۰۹۸۴۴
- وحید ولی زاده ۰۰۴۶۸۶۰۵۲۶۶۹
- پیوند باشکندی ۰۰۴۶۷۳۹۷۱۵۶۶۴
- ضراعلم اسدی ۰۰۴۶۷۰۲۱۷۲۲۱۱
- زمان مسعودی ۰۰۴۹۴۰۷۲۰۰۸۴۳۲
- اردوان زبیرم ۰۰۱۶۰۴۹۹۹۲۹۴
- پویان دانشیان ۰۰۱۵۰۵۶۸۸۱۵۰۳

آدرس سایت کارزار:
www.irantribunal.com

آدرس ایمیل کارزار:
info@irantribunal.com

کارزار تدارک دادگاه بین المللی برای رسیدگی به کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰

۱۶ فروردین ۱۳۸۹ برابر با ۵ آوریل ۲۰۱۰

در تولید و توزیع خیابان نیازمند همیاری شما هستیم

برای ما گزارش، یادداشت، عکس و خبر بفرستید خیابان را به ایمیل دوستان خود ارسال کنید و اگر می توانید آنرا پرینت گرفته و به دست دیگران برسانید

خیابان رسانه شهروندان معمولی کوچه و خیابان ها است، نه صدای آنان که در کاخ ها و دفاتر لوکس بر صندلی های ریاست تکیه زده اند

خیابان برای استمرار و گسترش فعالیت های خود به کمک مالی شما نیازمند است

نام دارنده حساب: انجمن خیابان

PlusGiro: ۱ - ۴۹ ۹۱ ۵۳
IBAN: SE ۴۹۱ ۰۵۳۹ ۶۰۱۸ ۰۰۹۹ ۵۰۰ ۰۵۴
BIC-kod (SWIFT-address): NDEASESS
Nordea Bank Sweden
SE 1۰۵۷۱ - Stockholm



شقایق های ایران لگدکوب گاردهای حاکمیت

دیکتاتوری آخوندی را باید به زیر کشید
چنان کنیم که با ابا و اجداد و دنباله های
دیگرشان از صفحه تاریخ مام میهن پاک
و جارو شوند
اینکه این بذل عشق (حدافل یک در صد
درآمدن، وقت مان و توش و توان مان)
را کجا خرج کنیم در دستان ماست.
تک تک ما بکوشیم همچو جویبارهای
خیزش های سال گذشته با هوشمندی
ما فوق تصور با «صبوری» اما «جسورانه»
و «با خلاقیت» همه توان همامان، همه
آمال و آرزوهامان در این صندوق ها را به
هم پیوند دهیم

یک به علاوه یک می شود، دو.
دو ضرب در دو می شود چهار
اما دو به توان بیینهایت
را این رژیم چنبره زده بر اقیانوس نفت
استخراج شده و نشده مان قادر نیست
بشمارد
آنگه در هم می ریزد هر سنگی که بر
سنگ تیزنگ هایش می گذارد بر ویران
شدن کاخ چهل و جنون و جنایتش می
افزاید.
با شمام، عزیز
یادت هست سال گذشته هر کاری می
کرد روز به روز شکست خورده تر بود،
یادت هست صحبت های مملو از تب و
لرز درهم پیچیده شدن سرکردگان نیروی
سرکوش راه،

هزبان های محمودش را
و خفگان گرفتن ولایت جورش را
یادتان هست تسخیر فاتحانه پیام الله
کذایی شان را (روز قدس، روز مبارزه با
استکبارش را ...) یادتان هست سپهر روز
شازنه آذر را
و حس باشکوه روز عاشورا در تهران آزاد
شده از بندش را...
هلا ای عاشقان بیخیزیم که فردا با ماست
بیخیزیم که «آن روز که دور نیست»
ندا و سهراب و ترانه و کیانوش ...

و ه که اقیانوس پرستوهای پرپر شده به
دست این شیربران، ققنوس وار از خاکستر
آتش چهل و جنایت این ضحاک مردمان
بی و چندان
نیز آری، «در آن روزی که دور نیست» با
ما و در ما زنده خواهند شد
مادران ندهامان که در قفای راه و توش و
توان عزیزان جان باخته مان رخت سیاه،
اما نه به نشانه عزا بل به نشانه ادامه راه
از آرزو های گل های تشکفته پرمان که
به آسمان پر کشیدند و آسمان ایران
جاویدمان را با رنگین کمان نام و مرام
شان گلگون کردند
آری مادران مان را می گویم «در آن روز
که دور نیست» رخت سفید پوشند
آبی خنک بر جگر تب دارشان ریزند
و مادر سهراب همامان آجیل وفا را عاشقانه
«در آن روز که دور نیست» مشت مشت
در کف ما ریزند همان اجیلی که مادر
سهراب برای او در جیب در روزهای
جستجویش داشت

پس «صبورانه»، «جسورانه» و «با
خلاقیتی مافوق تصور جهانیان» همچون
سال پیش در مسیر «جنبش برای
پیروزی» مهیا شویم برای خیزش بعدی
با امید به اینکه خیزش آخرمان باشد
من هم هستی و دار و ندارم را برای تحقق
آزادی و سرفرازی، امنیت، رفاه، شادی و
شکوفتن شکوفه های جاوید رهایی ایران
زمین مان و هموطنانم، وقف کردم، می
کنم و خواهم کرد
یادتان هست در رکاب سردار مشروطه
مان، انجمن غیبی داشتیم ما نیز به این
بی دینان، دست غیب را نشانمان خواهیم
داد اما نه آن اسب سفید و داستان های
کذایی اش و نه ان جمرکانش

نداشتند. همه زنها برایشان چنده بودند،
زن که هیچ، به مرد ها هم رحم نمی
کردند. انسان نبودند، در اثر کمبود و عقده،
به جانوران منحرفی تبدیل شده بودند که
جز به کثافت کشیدن همه زیباییا کاری
بلد نبودند. می بینم مردم گاهی به خواهر
و مادر اینها فحش میدهند، این جانورانی
که من دیدم به خواهر و مادر خودشان هم
رحم نمی کنند، خدا به داد آن بیچارگان
برسد که باید عمری را با این درنده
خیوان بدصفت سر کنند. دندانهای جلویم
شکست، شانه ام از جا در رفت، زانگی ام
ویران شد. می دانم که دیگر هیچ گاه قادر
نخواهم بود مردی را دوست بدارم، هیچ
گاه نخواهم توانست با مردی صمیمی
و نزدیک باشم و به او اعتماد کنم. می
دانم که سرزمین مردان غیور درد آشنا
هم زیاد دارد، اما برای من دیگر مرد و
نامرد یکی شده است. زندگی دیگر به
عنوان یک زن به پایان رسیده، انگار مرده
شدم، متحرکی بیش نیستم. اما می نویسم، می
نویسم تا زنده بودنم را پس بگیرم. می
نویسم معلم بودم ، جنده شدم، حالا هم
نویسنده ام. می نویسم بهار بودم، با اینکه
خران شدم حالا زیباترم. جنده زیبایی، بی
آبروی محله مان شدم، معلم بی کلاس
شدم، مسخره خاص و عام شدم، محکوم
به تنهایی شدم، آغشته به کثافت ظالم
شدم، گیسو بریده و شکسته دست و
خونین چهره مزدوران جمهوری اسلامی
شدم، پس افتخار می کنم که جنده آزادیم
. می دانم که من تنها نیستم، صدایشان
را میشنیدم، در بند های منجور، وقتی که
مثل یک جسد بی جان و بی مصرف روی
زمین افتاده بودم میشنیدم که نامردیشان
را بارها به نمایش گذاشتند. از همه هم
دردانم میخوابم که می نویسنند، دردشان
را هر جوری که می توانند فریاد بزنند،
چون این از همان دردهایست که به قول
هدایت مثل خوره روح آدم را میخورد.
بگذارید بیرون بیایید، بگذارید همه بدانند.
بدانید که تنها نیستید، مثل من و شما
بسیار است، ما همه در این درد شریکیم.

خانۀ مان در کارگر شمالی بود. با برادرم به
سمت مسجد قیافه رفته بودیم که دستگیریم
کردند. زندن و بردند و داغان کردند، به
قول حافظ همان طور که ترکان خوان
یغما را. بعضی ها دستشان شکست،
بعضی ها پایشان، بعضی ها کمرشان.
بعضی ها هم مثل من روحشان، خرد و
خمیر شد. له شدم. انگار انسان بودنم از
من گرفته شد. بهار بودم، مرده ام حالا،
شقایق له شده ام.
از کسانی که این نامه را می خوانند می
خواهم، که اگر کسی را می شناسند که
مثل من قربانی تجاوز نامردان شده، با او
مهربانتر باشند، همدرد باشند. بدبختی من
و امثال من این است که در فرهنگ ما
تجاوز فقط ضربه به یک فرد نیست، به
کل خانواده یا حتی خاندان اوست. فردی
که قربانی تجاوز شده دردمان با گذشت
زمان التیام نمی پذیرد، بلکه با هر نگاه
پدرش داغش تازه می شود، با هر قطره
اشک مادرش، قلبش از نو میشکند. فامیل
و دوست و همسایه که هیچ، همه با آدم
قطع رابطه می کنند. خانه مان را مجبور
شدیم مفت بفروشیم و برویم به کرج. اما
آنجا هم دوام نیاوردیم. مأموران که سریع
آدرس خانه جدیدمان را پیدا کردند. زیر
نظرمان داشتند. می آمدند سر کو چه مان
می ایستادند، پدرم که رد می شد پوزخند
می زدند. همه چیز را گذاشتیم و جلائی
وطن کردیم. پدر و مادرم سر پیری آواره
کعب پناهندگی شده اند. به جرأت می
توانم بگویم که درد فرهنگی پس از تجاوز
بارها و بارها بدتر و شدید تر از درد جسمی
آن بود. خیلی ها وقتی که در مورد تجاوز
می شنوند می خندند، قسم به هر چه که
برایان عزیز است، خنده دار نیست. رنج
و عذاب یک خانواده ساده، می آبرو شدن
یک دختر یا پسر جوان، هتک حرمت از
عشق خنده دار نیست. آنها که تجاوز می
کردند می خندیدند، سه نفر بودند. هر سه
ریشو و کثیف، بد لهجه و بد دهن. به
همه فامیلم فحش می دادند، با اینکه
خودشان دیدند باکره ام به من تهمت
فاحشگی زدند و مجبورم کردند زیرش را
امضا کنم. دیگر خجالت نمی کشم که
این را بگویم، برایم قیحتش را از دست
داده که هیچ به آن افتخار هم می کنم؛
گفتند جنده. گفتند جنده امضا کن. گفتیم
من معلمم. امضا نمی کنم. گفتند ما سه
تا شاهد عادل داریم که دیده اند تو یک
شُب با سه نفر خوابیده ای. گفتیم من هم
بیش از سی تا شاهد دارم که معلمم، اگر
حالا کارم به اینجا کشیده شده تقصیر
شماست. پوزخند زدند که خب برایت بد
نشد، از حالا به بعد درآمدت کلی بالا می
رود. ناموس برایشان تا این حد بی معنا
بود، نجابت تا این حد پوچ. ندیده بودند،

بهاره مقامی
فروردین ۸۹ آلمان

زیبست و هشت ساله ام، نامم بهاره مقامی
است و دیگر هیچ چیزی برایم باقی نمانده
که بخوایم به امید آن نامم را پنهان کنم.
همه آنهایی که روزی برایم مهم بودند را
از دست داده ام، اقوام و دوستان، آشنا و
همسایه، همکار و هم قطار ، همه و همه
را از دست داده ام. همه چیزم را نامردان
نامردانه ربودند، زندگیم را. حال که جلائی
وطن کرده ام، می خواهم برای یک بار
که شده، شده، دردم را با کسی قسمت
کنم. از همه دوستان دیگری که
سرنوشت دردناکی چون من داشته اند
می خواهم که بنویسند. بنویسند که بر
آنها چه گذشته. اگر هم از بیم جان یا
آبرو نمی توانند اسمشان را بگویند، با اسم
مستعار بنویسند. بنویسند تا تاریخ بداند که
بر نسل ما چه گذشت، بر نسل غم. تا
آیندگانی که در آزادی در ایران زندگی
خواهند کرد بدانند که این آزادی به چه
قیمتی به دست آمده، به بهای چه جانهای
سوخته، چه امیدهای بر باد رفته، چه کمر
های شکسته و زانوان خمیده.

کمر پدرم شکست وقتی فهمید. خرد
شد. مادرم یک شبه انگار صد سال پیر
شد. برادرم برادرم که هنوز هم روی آنرا
ندارم که به صورتش نگاه کنم، و او هم
نگاهم نمیکند تا مرا بیش از این نیازارد.
انگار مردیش را از او گرفتند وقتی فهمید.
از مرد بودن خودش هم بیزار شد وقتی
فهمید، که نامردهایی هستند که از مردی
فقط نرینگی را دارند. ناموس و عنف و
شرف و نجابت و عصمت و حیا برایشان
بی معنیست. من معلم اول دبستان بودم،
به غنچه های کنشورم خواندن و نوشتن
یاد می دادم، یاد می دادم «بابا آب داد»،
«من مرد می آید»، «آن مرد نان دارد».
مرد برایم آن نان آور مهربان بود. او هم
منتظر بودم بیاید. حال برایم چهره اش
عوض شده، خشمگین و در هم کشیده از
هوس کور، بوی تعفن عرفش یک لحظه
است که خاطرم نمیرود. همیشه ترسم از این
هم که بیاید، نیمه شبها با ترس آمدنش
از خواب می پریم. با کوچکترین صدایی
همه وجودم به لرزه می افتد و قلبم به
تپش می افتد، مبادا بیاید؟ هر لحظه آماده
فرارم، شبها را با چراغ روشن به روز می
رسانم و روز ها را با اشک و آه به شب.

کینوشی دیگر بسراید تا باشد که آواز
عشق و امید و آزادی را جاودانه در
هزارسوی وطن آزاد شده مان، با ترنمی
دل انگیز، قلب های جریه دار مان از
خیانت بزرگ گرگ خونریز جماران که
اعتماد ملتی بزرگ را به مسلخ چهل و
جنایت و تیزنگش برده بود
آری قلب هایمان را می گویم که ریش
ریش گشتند، التیام بخشند.

یکی از زنان دستگیر شده روز عاشورا بیش از ۳ ماه در سلول انفرادی بند ۲۰۹



بنابه گزارشات رسیده به فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران، یکی از زنان دستگیر شده روز عاشورا بیش از ۳ ماه است که در سلولهای انفرادی بند ۲۰۹ زندان اوین بسر می برد و تا به حال از داشتن ملاقات با خانواده اش محروم بوده است.

خانم زهرا بهرامی ۴۵ ساله بعد از اعتراضات گسترده مردم در روز عاشورا با یورش وحشیانه مامورین دستگیر و به بند ۲۰۹ زندان اوین منتقل شد. او از زمان انتقال تا به حال در سلولهای انفرادی بند ۲۰۹ زندان اوین بسر می برد و در طی این مدت بارها مورد بازجویی قرار گرفته است و بازجوییهای او چندین ساعت ادامه داشته. در طی بازجوییها توهینهای اخلاقی و شکنجه های جسمی و روحی وحشیانه علیه این زن زندانی بکار برده شده است. بازجویان وزارت اطلاعات با شکنجه های جسمی و روحی سعی در وادار کردن زندانیان سیاسی به اعترافات دروغین و مصاحبه های تلویزیونی هستند. خانم بهرامی به دلیل ناشناس بودن تا به حال تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روحی قرار گرفته است.

گفته می شود تعداد زیادی از زنان و مردان شناخته نشده در بندهای ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱ که شکنجه های جسمی و روحی بسیار شدیدتری می باشد و بند ۲-الف سپاه در اسارت بسر می برند.

خانم بهرامی از زمان دستگیری تا کنون از داشتن ملاقات با خانواده اش محروم بوده است و فقط تماسهای تلفنی کنترل شده که در حضور بازجویان وزارت اطلاعات صورت می گیرد بوده است. مدت زمان این مکالمات بین ۲ الی ۳ دقیقه است و هدف از این بیشتر مانع خانواده از هر گونه اقدام و تلاش برای آزادی و بهتر شدن شرایط او می باشد. بازجویان وزارت اطلاعات این خانواده را تهدید کرده اند که از انتشار خبر دستگیری و وضعیت وی خوداری کنند در غیر اینصورت باعث بدتر شدن شرایط او خواهند شد. خانواده بهرامی از زمان دستگیری تا به حال پیگیری و وضعیت او بودند ولی از دادن پاسخ به این خانواده خوداری می کنند. خانواده بهرامی می گویند که خانم زهرا بهرامی مقیم کشور هلند است و برای دیدار خانوادگی به ایران سفر کرده است. فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران، یورش، دستگیری، انتقال به سلولهای انفرادی بند ۲۰۹، تحت شکنجه های روحی و جسمی برای گرفتن اعترافات دروغین و مصاحبه تلویزیونی و صدور احکام سنگین و غیر انسانی را محکوم می کند و از کمیسر عالی حقوق بشر و گزارشگران ویژه زنان و دستگیریهایی خودسرانه سازمان ملل خواستار اقدامات عملی برای پایان دادن به جنایت علیه بشریت در ایران است.

فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران ۱۵ فروردین ۱۳۸۸



نظریه مارکسیستی در کنار دیگر نظریات دارد. اما اگر مارکسیسم به عنوان علم اقتصاد سیاسی، علم ماتریالیسم تاریخی، پژوهش رسانه و ایدئولوژی و پدیده های اجتماعی بر مبنای تحلیل طبقاتی و غیره باشد، واقعا مارکسیسم چیز مهمی نیست بلکه فقط علمی متقلبی است که می خواهد به مردم بگوید که شناخت جامعه کار علم و عالم است. این آگاهی به درون جامعه و میان مردم تزریق نمی کند، آنها تنها باید در نتایج این پژوهش ها شریک باشند و به آن اعتماد کنند. چنین مارکسیست هایی همسدا با طبقات حاکم می گویند: این شناخت در زندگی و کار مردم بدست نمی آید بلکه متعلق به روشنفکران و دانشمندان است که باید وقت زیادی صرف تامل و پژوهش کنند. البته نظریه مارکسیستی سوبه های تخصصی دارد اما شالوده ی مارکسیسم جای دیگری است. چرا که مارکسیسم به این سوال که «ما چگونه می توانیم جامعه ی خود را بشناسیم؟» به جای پژوهش علمی، پاسخ دیگری می دهد. تا کنون ما مارکسیسم را فقط با دو سوال شروع کردیم: «ما چه شناختی از جامعه ی خود داریم؟»، «اما چگونه می توانیم جامعه را بشناسیم؟»، اکنون ما به جای پژوهش علمی، چه پاسخی به سوال دوم می دهیم. ما به سادگی می گوئیم: نمی دانیم، نمی توانیم جامعه را بشناسیم، حتی نمی دانیم که می توانیم یا نمی توانیم. یعنی چه؟ آیا در این صورت دیگر همه چیز تمام نمی شود و جای بحثی باقی نمی ماند؟ بیاید دقیق تر به مسئله نگاه کنیم: منظور ما از شناخت چیست؟ در واقع من می گویم ما نمی توانیم پدیده

پیشتر گفته می شد شناخت عالم هستی کار مذهب است و اکنون که جامعه به موضوع شناخت تبدیل شده است، می گویند شناخت جامعه کار علم است. اما این پاسخ تلویحا می گوید که «شناخت جامعه کار شما نیست». شما دانشمند نیستید. این کار نیاز به پژوهش های مستمر و تخصصی دارد. می بایست داده های فراوانی را از طریق آمار، تجربه و مشاهده و بررسی منابع گذشته بدست آورد و از طریق تحلیل آنها به نتایج مشخص رسید. اما بدتر اینکه حتی اگر شما یک پژوهشگر علوم انسانی باشید در تمامی زمینه ها تخصص ندارید و حق ندارید در مورد جامعه گزاره های کلی صادر کنید. رابطه ی شناختی انسان و جامعه، رابطه متخصص و موضوع تخصصی مورد مطالعه ی اوست.

این پاسخ، همان فریبکاری گذشته یعنی وحی میان پیامبر و خدای خود را به شکل نتایج تجربی میان متخصص و موضوع پژوهش تکرار می کند. اما هر دو تلویحا یک چیز به ما می گویند، شناخت از کیهان یا جامعه را به ما بسیارید. شما توانایی و عقل لازم برای شناخت جامعه ی خود را ندارید.

باز هم در بسیاری از کتابها می خوانیم که مارکسیسم نیز یکی از همین علوم انسانی و تخصصی است. بسیاری از مارکسیست ها، فریب این موقعیت علم تخصصی خود را در پیشند و برای اعتبار نظریات خود، سعی می کنند مارکسیست را هم در یکی از این حیطه های تخصصی دانش اجتماعی بگنجانند و البته فضای علم و آکادمی هم زیرکانه آغوش بازی برای پذیرش یک

پیشتر گفته می شد شناخت عالم هستی کار مذهب است و اکنون که جامعه به موضوع شناخت تبدیل شده است، می گویند شناخت جامعه کار علم است. اما این پاسخ تلویحا می گوید که «شناخت جامعه کار شما نیست». شما دانشمند نیستید. این کار نیاز به پژوهش های مستمر و تخصصی دارد. می بایست داده های فراوانی را از طریق آمار، تجربه و مشاهده و بررسی منابع گذشته بدست آورد و از طریق تحلیل آنها به نتایج مشخص رسید. اما بدتر اینکه حتی اگر شما یک پژوهشگر علوم انسانی باشید در تمامی زمینه ها تخصص ندارید و حق ندارید در مورد جامعه گزاره های کلی صادر کنید. رابطه ی شناختی انسان و جامعه، رابطه متخصص و موضوع تخصصی مورد مطالعه ی اوست.

این پاسخ، همان فریبکاری گذشته یعنی وحی میان پیامبر و خدای خود را به شکل نتایج تجربی میان متخصص و موضوع پژوهش تکرار می کند. اما هر دو تلویحا یک چیز به ما می گویند، شناخت از کیهان یا جامعه را به ما بسیارید. شما توانایی و عقل لازم برای شناخت جامعه ی خود را ندارید.

باز هم در بسیاری از کتابها می خوانیم که مارکسیسم نیز یکی از همین علوم انسانی و تخصصی است. بسیاری از مارکسیست ها، فریب این موقعیت علم تخصصی خود را در پیشند و برای اعتبار نظریات خود، سعی می کنند مارکسیست را هم در یکی از این حیطه های تخصصی دانش اجتماعی بگنجانند و البته فضای علم و آکادمی هم زیرکانه آغوش بازی برای پذیرش یک

از چشمان مارکسیسم

بخش دوم

روش شناسی

امین قضایی

در بخش اول، نشان دادیم که جامعه موضوع مورد مطالعه ی ماست. اکنون این سوال که «ما در چه جامعه ای زندگی می کنیم؟» را باید با سوال دیگری همراه کنیم: «ما چگونه می توانیم جامعه ای که در آن زندگی می کنیم را بشناسیم؟» به عبارت دیگر بعد از تعیین موضوع شناخت، باید روش شناخت خود را مشخص سازیم. همانطور که بر سر موضوع شناخت یعنی جامعه یا کیهان، جدالی وجود دارد و طبقات حاکم و مذهبی گذشته تلاش می کردند انسان را در مقابل خدا و عالم هستی قرار دهند، اکنون نیز بر سر روش شناخت جامعه این نبرد ادامه دارد. بیشتر مذهب، و واقعیت اجتماع را با تصویرسازی از روابط میان انسان و عالم هستی پنهان می کرد، به تدریج روابط میان انسان و جامعه آشکار شد و انسانها شروع کردند به پرسش از جایگاه واقعی خود در جامعه و سنجش منافع خویش در رابطه با دیگران. اکنون اغلب طبقات حاکم به جای اینکه خود را در پشت خدا و طبیعت پنهان کنند، با روش کاذب شناخت، مردم را در شناخت جامعه ی خویش منحرف می کنند.

پس این سوال اخیر، جنگ کنونی ما را مشخص می سازد. در اینجا نیز با همان پاسخ فوری و جزئی مواجه می شویم.

در قریزستان اتفاق افتاد

قیام مردم معترض علیه دولت و سقوط حکومت

بیشکک، پایتخت قریزستان در روزهای پایانی هفته ی گذشته شاهد تظاهرات اعتراضی مردم علیه دولت، به گلوله بستن معترضین از جانب پلیس، حمله مردم به ساختمان های دولتی، فرار رئیس جمهور و تشکیل دولت موقت توسط اپوزیسیون بود. دولت باقی اف متهم بود که باعث ایجاد وضعیت ناپسامان اقتصادی در کشور است. اعتراضات به ویژه پس از گران شدن هزینه مصرف برق در کشور بالا گرفت. دولت حاکم که در یک انقلاب مخملی به کمک غرب بر سر کار آمده بود، در نخستین سال حکومت خود پایگاهی هوایی را در نزدیکی بیشکک در اختیار آمریکا قرار داده بود تا از آن برای حمله به افغانستان و دخالت در منطقه استفاده کند. امری که مورد اعتراض و متخلف مردم و اپوزیسیون بود. همچنین حیف و میل شدید مالی توسط رئیس جمهور که تمام خویشاوندان خود را بر سر مقامات عالی گمارده بود خشم مردم را برانگیخته بود. تظاهرات مخالفان که با فراخوان رهبران اپوزیسیون شکل گرفته بود به دخالت



پلیس انجامید.

در ابتدا پلیس به روی تظاهرات کنندگان آتش گشود که طی آن حدود صد نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند. اما جوانان خشمگین به پلیس حمله کرده و با در اختیار گرفتن اسلحه های آنان، شروع به آتش گشودن به سوی ماموران کردند. پلیس گریخت و تظاهرات کنندگان به سمت مراکز دولتی یورش بردند. رئیس جمهور با هواپیمایی گریخت و پایتخت به تصرف مخالفان درآمد. اکنون دولت انتقالی شکل گرفته است. آنان در پی دستگیری و محاکمه عوامل حکومت ساقط شده هستند.



فریدا کاهلو (۱۹۰۷-۱۹۵۴) نقاش مکزیکی

ترجمه: ستاره صبور

از سال ۱۹۲۶ تا هنگام مرگ، نقاش مکزیکی، فریدا کاهلو نقاشی های قابل توجه و گاه تکان دهنده خلق کرد، تصاویری که بازتاب زندگی آشفته و پرتلاطم او بود. فریدا یکی از چهار دختر متولد شده از پدر یهودی مجارستانی و مادری از تبار اسپانیایی و بومی مکزیکی بود که در حومه شهر Coyoacán متولد شد.

او در اوان زندگی اش هیچ طرح و نقشه ای برای نقاشی شدن نداشت. او یکی از بازماندگان و نجات یافتگان بیماری فلج اطفال بود. در سن ۱۵ سالگی، فریدا به دوره مقدماتی پزشکی در مدرسه مقدماتی ملی شهر مکزیک راه یافت. بهر حال، دوره آموزشی ۳ ساله مقدمات پزشکی اش همزمان با تصادف شدید فریدا (بهنگام رانندگی اتوبوس) و آسیب دیدگی شدیدی به پایان رسید. دوره نقاشت پس از آسیب دیدگی اش بیش از یکسال بطول انجامید و فریدای جوان تمام این مدت را در رختخواب گذراند به امید بهبودی استخوانهای شکسته پشت، ترقوه، دنده، و لگن خاخر. علی رغم ۳۰ بار عمل جراحی و زیر تیغ جراحان رفتن، این تصادف برایش دردی مزمن و مداوم را برای همه عمر بیادگار گذاشت.

پاورقی

بیست سال کار مخفی در روسیه نوشته: سسیلیا بابروفسکایا

قسمت بیست و پنجم

به نظر می رسید که باری از دشوم برداشته اند. در تمام راه تا برلین در شوقی غیر عادی به سر می بردم. مقصد مطابق معمول زوریخ و خانه آکسلرد بود. در همان روز ورود زن آکسلرد به من اطلاع داد که پل بوریسوفیچ به سمت ژنو حرکت کرده و در آنجا هم مشاخره سختی در حزبمان بین دو بخش بلشویک ها و منشویک ها در گرفته است. او گفت که بلشویک ها به رهبری لنین سیاست انشعاب گرانه ای «فرضاح آوری» نه فقط در خارجه بلکه حتی در روسیه هم در پیش گرفته اند.

علت عمده مشاخره تفسیر بند یک از قوانین حزب بود. که فرد صلاحیت دار برای عضویت در حزب را تعریف می کرد. یک طرف قصد داشت آن را به عنوان فردی که برنامه حزب را می پذیرد و کار فعال در یکی از تشکیلات حزب را انجام می دهد تعریف کند و طرف دیگر می خواست آن را به عنوان فردی که برنامه حزب را می پذیرد و گاهگاهی خدماتی به حزب می کند تعریف کند. به نظر من آن طرفی که برای عضویت در حزب آنهاهی را لازم می دانست که کار فعال برای حزب انجام دهند صحیح بود. با کاری که در روسیه انجام داده بودم به اندازه

و عاقبت فریدا در سن ۴۷ سالگی بدلیل بروز عواقب و بیماریهای ناشی از صدمات حاصل از تصادف، بیماریهای مادر زادی و فلج اطفال تسلیم مرگ شد. در طول دوره نقاشت فریدا نقاشی را با رنگ روغن شروع کرد. نقاشی هایش عمدتا، پرتره خودش و زندگی ش بود. که عمدتا ساده و بی تکلف بودند و پرشده از رنگهای روشن و صاف از اشکال و هنر بومی و عامیانه مکزیکی که خودش عاشقش بود. در ۲۱ سالگی، فریدا عاشق نقاش Muralist مکزیکی، دیگو ریورا، شد.

البته فریدا رویکرد خاص خودش را به سیاست و هنر داشت.

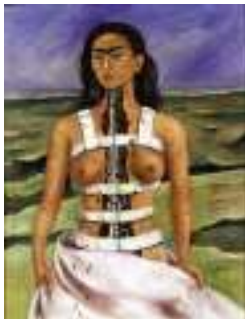
دیگو، استعداد و توانایی منحصر بفرد فریدا را دریافته بود. دیگو به تشویق فریدا برای رشد و توسعه هنرش پرداخت و ارتباط عاشقانه و دوست داشتنی شان به این ترتیب آغاز شد و آنها در سال ۱۹۲۹ ازدواج کردند.

این رابطه پر حرارت و طوفانی از خیانتها و مشکلات فراوان جان سالم بدر برد علی رغم فشارهای شغلی دیگو ریورا، طلاق و ازدواج مجدد و ضعیف جسمانی فریدا. ازدواج آنها اغلب پر سر و صدا و پر از هیاهو بود. کالو و ریورا آنتین مزاج بودند و ارتباط احساسی و خارج از ازدواج داشتند. رابطه همجنسگرایانه و آشکار فریدا و عشیقزای اش با زنان و مردان، من جمله جوزفین بیکر، بر دیگو آشکار بود، دیگو ارتباط فریدا را با زنان تحمل می کرد اما ارتباط فریدا با مردان باعث برانگیخته شدن حس حسادتش شد. فریدا زمانی که متوجه شد که همسرش با خواهر کوچکترش، کرسیتینا، معاشره می کند به شدت عصبانی شد و این زوج، بالاخره در نوامبر ۱۹۳۹ از هم جدا شدند. اما دوباره در دسامبر ۱۹۴۰ مجدداً با هم ازدواج کردند. ازدواج مجدد آنها به همان



اندازه ازدواج پیشینشان تر تلاطم و پر هیاهو بود. اگر چه محل زندگیشان از هم جدا بود و دور از هم زندگی می کردند، اما گاهی اوقات در همسایگی و نزدیکی همدیگر هم بودند.

فریدا و دیگو به به ایالات متحده و فرانسه سفر کردند، جایی که فریدا کالو دیدار از مشاهیر دنیای هنر و سیاست را آغاز کرد و نمایشگاه انفرادی خود را برای اولین بار در جولین لوی گالری در شهر نیویورک در سال ۱۹۳۸ برگزار کرد. در طی دهه ۱۹۴۰ موفقیت‌های قابل توجهی بدست آورد که از آن بشدت مسرور بود. فریدا یک هوادار فعال کمونیست بود. فریدا و دیگو با تروتسکی، زمانی که تروتسکی بدنبال نجات جان خود از دست رژیم تحت امر استالین در سال ۱۹۳۰ به مکزیک پناه آورده بود، آشنا گردیده و دوست شده بودند. تروتسکی با دیگو مدتی زندگی کرد و بعد در خانه فریدا منزل گزید و آنجا بود که با فریدا رابطه عاشقانه شان شکل گرفت. بدنبال آن تروتسکی و همسرش به خانه ای دیگری نقل مکان کردند در شهر Coyoacán همان جایی که در سال ۱۹۴۰ ترور شد. چند روزی قبل از مرگش فریدا ۱۲ روزه سال ۱۹۵۴ در دفترچه خاطراتش



نوشت که « امیدوارم که مردن لذت بخش باشد، و امیدوارم که دیگر هیچگاه بر نگردم. فریدا». علت اصلی و رسمی مرگش آمبولی ریه عنوان شد، (اگر چه افرادی هم مشکوک به مصرف بیش از حد دارو توسط فریدا آنهم نه ب شکل تصادفی البته)، بودند به عنوان دلیل اصلی مرگ، ولی هیچگاه یک کالبد شکافی در این مورد هیچگاه انجام نشد. فریدا بشدت بیمار بود در یکسال آخر عمرش و پزشکان پای راستش را تا زانو قطع کرده بودند بدلیل ابتلا به قانقاریا. او در پایان عمرش برونشیت و نومونیا داشت که خود باعث آسیب پذیری بیش از پیش وی شده بود. دیگو بعدها در زندگی نامه خودش نوشت که «روزمرگ فریدا غم انگیزترین روز زندگی اش بوده است». به اضافه اینکه، دیگو خیلی دیر شده بود. دیگو دریافت که شگفت انگیزترین و شور انگیزترین بخش زندگی اش، عشق به فریدا بوده است. منزل شخصی فریدا حال به موزه ای برای دوستداران هنرش تبدیل شده است. شهرت فریدا پس از مرگش افزایش یافت. در آغاز سال ۱۹۸۰ با انتشار آثار متعددی در مورد کارفریدا با هنر فمینیستی مورخان و دیگران این شهرت هر چه بیشتر ادامه پیدا کرد.



پابلو نرودا

برگردان از متن انگلیسی: روشک بیگناه

طفلکی ها

چه چیزی لازم است تا در این سیاره بتوان در آرامش یا یکدیگر عشق بازی کرد؟

هر کسی زیر ملافه هایت را میگردد هر کسی در عشق تو دخالت می کند چیزهای وحشتناکی می گویند در باره ی مرد و زنی که بعد از آن همه با هم گردیدن همه جور عذاب وجدان به کاری شگفت دست می زنند با هم در تختی دراز می کشند

از خودم می پرسم آیا قورباغه ها هم چنین مخفی کارند یا هر گاه که بخوانند عطسه می زند

آیا در گوش یکدیگر در مرداب از قورباغه های حرامزاده می گویند و یا از شادی زندگی دوزیستی شان

از خودم می پرسم آیا پرندگان پرندها دشمن را انگشت نما می کنند؟

آیا گاو های نر پیش از آنکه در دیدرس همه با ماده گاوی بیرون روند با گوساله هاشان می نشینند و غیبت می کنند؟

جاده ها هم چشم دارند پارک ها پلیس هتل ها، میهمانان نشان را برانداز می کنند

پنجره ها نام ها را نام می برند توپ و جوخه ی سربازان در کارند با مأموریتی برای پایان دادن به عشق

گوشها و آرواره ها همه در کارند تا آنکه مرد و معشوقش ناگزیر بر روی دوچرخه ای سنازیده به لحظه ی اوج جاری شوند.

کرد به هر حال با رعایت احساساتش جواب دادم» مسلما موضع بلشویکی قانع کننده تر بود که با وجود این که هرگز لنین را ندیده ام به جای این که تحت تاثیر آزمون های منشویکی که توسط رهبرانی چون مارتف و دان با حرارت دفاع می شود قرار گیرم و در لیست بره های لنینی نام نویسی کرده ام.» این آخرین باری بود که آکسلرد را ملاقات کردم.

بعد از ملاقات با آکسلرد نسبت به رفتاری خوشبختی که طرف یک دسته بندی یا دیگری قرار گرفته بودند مثل همسرم بابروفسکی دوستانتش بائوتم و الاخ و سایر فراریان کیف بلشویک احساس حسادت کمتری کردم. من هم احساس می کردم که دارم شروع به تصمیم گیری می کنم. ملاقات های مارتف و دان طبیعتا متوقف شد. نقشه کشیدم که به محض این که بهبودی یافتم و احساس قدرت کافی برای ترک کردن اتاق را داشتم به نزد لنین رفتم و در لیست بره هایش نام نویسی کنم.

ماکار که هر روز به ملاقات من می آمد شروع به جذب شدن هرچه بیشتر به سمت بلشویک ها کرد. تدریجا خود را از طلسم های دان آزاد کرد و بعد از گرفتن تصمیمش و انتخاب موضع به طرف بلشویک ها پرشورتر شد. بر طبق عادت، او به مسخره کردن من ادامه داد و می گفت این دومین بار است که من در نابودی قریبالوقوعش حاضر می شوم. اولین بار در کوستروما وقتی که تقریبا از کم خونی در حال مرگ بود. و حالا در ژنو جایی که او تقریبا مرگش از نظر سیاسی در حال وقوع بود. چون چیزی نمانده بود که منشویک شود.

ادامه دارد

در مخالفت با موضع منشویکی راجع به قوانین حزبی بیان کردم، مارتف طغیان کرده و از کوره در رفت. کار به جایی رسید که یک روز مرا به دفتر پانسون احضار نمود و تهدیدم کردند که چنانچه رفت و آمده دوستان روسی ام و جنجال های آنان ادامه پیدا کند من می بایستی پانسون را ترک کنم. الان نمی توانم سخنرانی هائی را که توسط مارتف و دان انجام می شد را کلمه به کلمه به خاطر بیآورم. ولی همه ی مشاخره آنان مطلقا با یک انتقاد شدید به لنین پایان می یافت که بر طبق گفتار آنان لنین در حزب بناپارتیسم به وجود آورده و محرمانه کارگران حزبی را تحت نفوذ و اطاعت خود در می آورد.

با وجود این کادراهی کارگر روسی احساس می کردند که جایگاه یک انقلابی واقعی نزد لنین بود و نه مارتف. روزی آکسلرد برای ملاقات من آمد. با شنیدن این که من مریض هستم و از آنجایی که زرا (همسر پلخانف و یک دکتر معروف در ژنو) که مرا معاینه کرده بود و گفته بود علاوه بر این که می بایستی تغذیه شوم باید خوب هم استراحت کنم. آکسلرد با شیوه ای پدران به من گفت که راجع به انشعاب با من صحبتی نخواهد کرد. او از مارتف شنیده بود که گرایش من به سمت بلشویک هاست و به این دلیل او «نمی توانست کاری کند جز این که برای من که به لیست بره های لنینی اضافه شده بودم اظهار تاسف کند.»

با توجه به این که او قول داده بود که راجع به انشعاب بحث نکند. این نکته آخری دیگر زیادی بود. به هر حال احساس غریبی نمودم به بهترین دوست و معلمت که تو را اغلب دختر خود خطاب می کرد آسان نبود. این حرفش تحریکم